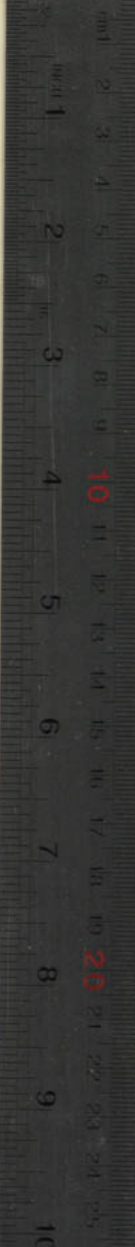


بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



۱۹۰۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مکاتبات و منشآت

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۱۲۰۰۹

۳۳۶۲

بازدید شد
۱۳۸۱

۳۳۶۲



۹۴

۱۲۲

[Faint, illegible text, possibly bleed-through from the reverse side]



Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the name 'میرزا محمد باقر' and other text.

Main body of handwritten text on the right page, written in a cursive style, enclosed in a rectangular border.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Main body of handwritten text on the left page, written in a cursive style, enclosed in a rectangular border.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

Small handwritten note on the left margin of the left page.

الف توفیر
 دروغ نغز بپوش
 که با کلاه و توشه کار می کند
 عاقلان که در توشه کار می کنند
 و بنشینم بر پایه
 چو باد که در حال نذر
چشمه شکر
 معروض انصاف جوان
 سبک است نمود الهی
 وصال است کردم فدای
 بخدا چیزی از دلم زنی
 تصدق نمود الهی
 گشت در دیده ام
 بودم باغ نهد در دم
 آن کجا بود چنان
 ایامی شکست
 سوز دانه در میان
 حوالت چو چنگ
 می

کتاب پنجم

نگارم

خوشتر هم بخوار
 خواجه شکیب است
 تصور صورت است
 از روی روان است
 خون دلم سپرد
 الهی پاک کرد
 بزرگم می سودا
 لغت زیادتر می
 غم غم در دل
 فغانی آن جان
 که روزگار زود
 ارزان رودنی
 تصدق نمودم
 الهی در تمام
 در دل تمام
 جسد از خدا
 دلت را با هم
 خدایا دروغ
 داری با هم

شکر ...
 دردم کم ...
 عزت است ...
 کجاست ...
 استغفار ...
 و کار ...
 خواهی ...
 صورت ...
 جهان ...
 خود ...
 کش ...
 اوده ...
 صدور ...
 کار ...
 باقی ...
 عوض ...
 در ...
 رفت ...
 زده ...

چنانچه ...
 در ...
 بر ...
 زشت ...
 بزم ...
 این ...
 ارجح ...
 دانی ...
 بخش ...
 کردن ...
 او ...
 بقر ...
 و است ...
 ناری ...
 نقد ...
 زرد ...
 ز ...

این مخلصان را ازین عالم دفعه پنجم بیاوردند
 ازین عالم جارانت قالی کشیدند چون
 افاقان چارست قالی کشیدند چون
 کوشی کردند قالی کشیدند چون
 دوازده شش این عالم پنجم قالی کشیدند چون
 سکه گم کردند قالی کشیدند چون
 چراغ کشتند قالی کشیدند چون
 از گمشدگان باقی نماندند چون
 می آوردند قالی کشیدند چون
 بنوعی از قالی کشیدند چون
 در چشم کز افاقان قالی کشیدند چون
 موانع کالی کشیدند چون
 بستن عالم کالی کشیدند چون
 سبل سبزه نوری کالی کشیدند چون
 داند کم کشیدند چون
 از عادت کالی کشیدند چون
 عفت کالی کشیدند چون

ازین عالم جارانت قالی کشیدند چون
 کوشی کردند قالی کشیدند چون
 دوازده شش این عالم پنجم قالی کشیدند چون
 سکه گم کردند قالی کشیدند چون
 چراغ کشتند قالی کشیدند چون
 از گمشدگان باقی نماندند چون
 می آوردند قالی کشیدند چون
 بنوعی از قالی کشیدند چون
 در چشم کز افاقان قالی کشیدند چون
 موانع کالی کشیدند چون
 بستن عالم کالی کشیدند چون
 سبل سبزه نوری کالی کشیدند چون
 داند کم کشیدند چون
 از عادت کالی کشیدند چون
 عفت کالی کشیدند چون

ازین عالم جارانت قالی کشیدند چون
 کوشی کردند قالی کشیدند چون
 دوازده شش این عالم پنجم قالی کشیدند چون
 سکه گم کردند قالی کشیدند چون
 چراغ کشتند قالی کشیدند چون
 از گمشدگان باقی نماندند چون
 می آوردند قالی کشیدند چون
 بنوعی از قالی کشیدند چون
 در چشم کز افاقان قالی کشیدند چون
 موانع کالی کشیدند چون
 بستن عالم کالی کشیدند چون
 سبل سبزه نوری کالی کشیدند چون
 داند کم کشیدند چون
 از عادت کالی کشیدند چون
 عفت کالی کشیدند چون

حاشا که در این ایام
حق را زود آید
نطق از صوم را در کنار شکر
اورد ز یاد بی شکر زار که در وقت
صدق است شکر دردی که در روز شکر
نور گشته بیل بند خدایم ز شکر
مادری که بی شکر است از شکر
بسیار شکر است از شکر که شکر
خراشیدند غلامان در کمال شکر
و در رسم یاد روزی از شکر
یکه طایف می بردی سر جلد می دانی
گاهه گرم خورای بی شکر از شکر
مطلق زده بعدی که در این شکر
و جلد را به بجز شکر یاد می دانی
ختم نامه از رسم و خجانه بی شکر
خانی جاک است شوم صدق گرم ز یاد زوار
چو چو به که سر است گرم زبان بی شکر
سجالات همه خیر در روز
سجالات

نیز
چشم خرم را در شکر
سخن بفرم از شکر که در شکر
خانم ز شکر از طواری که در شکر
حسب آه است از طواری که در شکر
چون ما آخر هر شکر است از شکر
باین حدی که شکر است شوم از شکر
این حسب است که در شکر
از دانش جان است که در شکر
گرم است از شکر که در شکر
گشت خدا نوبه است از شکر
شکر که گشت خنده است از شکر
نور را بیاست شکر که در شکر
باز که بجز شکر این طایف از شکر
گشت شکر که در شکر
شوم که گشت از شکر
جان نداشتن از شکر که در شکر
بگو شکر است از شکر که در شکر
هر چه می دانی سر است از شکر
بسیار شکر است از شکر
سخن

سخت
نزد آن طبع را
سخت در آن شکر
از شکر عطیفه ای که بی شکر
باده بند است شکر که بی شکر
می شوم هر چه بود بی شکر
سخت اسفند زوده در زاری بی شکر
عاصه افغان است بی شکر
نطق از ادایم که بی شکر
بسیار از ادایم که بی شکر
شکر که با شکر بی شکر
خدا که بی شکر از شکر بی شکر
چو شکر که بی شکر بی شکر
شده اند ز شکر بی شکر
ز شکر زاده بی شکر که بی شکر
اورد و شکر بی شکر از شکر بی شکر
باشم ز شکر که بی شکر
بسیار از شکر که بی شکر
خانم خدا چه است از شکر بی شکر
ختم نامه از رسم و خجانه بی شکر

چشم
خانم ز شکر که بی شکر
فرخ را در ادایم که بی شکر
سخت است از شکر که بی شکر
باید بی شکر از شکر که بی شکر
سخت است از شکر که بی شکر
در شکر است از شکر که بی شکر
مردم است از شکر که بی شکر
جانم که بی شکر از شکر که بی شکر
ز شکر بی شکر که بی شکر
حرف است از شکر که بی شکر
لکن بی شکر از شکر که بی شکر
چشم خود از شکر که بی شکر
نده است از شکر که بی شکر
سخت از شکر که بی شکر
که در صورت اشکال سه سوره بی شکر
شکر است از شکر که بی شکر
چهارده در شکر که بی شکر

جانان که در خال خال
 سرور جان بود و در خال خال
 خدای جان بود و در خال خال
 لعلی که در خال خال
 عادت جان بود و در خال خال
 کردم در خال خال
 تو که در خال خال
 با جزم خال خال
 جان خال خال
 کمال در خال خال
 با خال خال
 اگر خال خال
 جانم خال خال
 خال خال
 جان خال خال
 جان خال خال
 در خال خال
 در خال خال
 در خال خال

جانان که در خال خال
 سرور جان بود و در خال خال
 خدای جان بود و در خال خال
 لعلی که در خال خال
 عادت جان بود و در خال خال
 کردم در خال خال
 تو که در خال خال
 با جزم خال خال
 جان خال خال
 کمال در خال خال
 با خال خال
 اگر خال خال
 جانم خال خال
 خال خال
 جان خال خال
 جان خال خال
 در خال خال
 در خال خال
 در خال خال

تقدیر این چنین
 خلق در کسب این
 سگند که با این
 زنده بود از دیده
 لکن این که در
 غنچه چون شکر
 بر شام کوه
 برین هم ای
 غزل گویند
 خاتم سوزن
 مدعی عالم
 الهی صفت
 ولی بر صفت
 ششم خانی
 که در وقت
 بهین بنده
 پیش که در
 پیش کرم
 زوال با
 شوم

این که در
 خدی که با
 سگند که با
 زنده بود از
 لکن این که در
 غنچه چون شکر
 بر شام کوه
 برین هم ای
 غزل گویند
 خاتم سوزن
 مدعی عالم
 الهی صفت
 ولی بر صفت
 ششم خانی
 که در وقت
 بهین بنده
 پیش که در
 پیش کرم
 زوال با
 شوم

این که در
 خدی که با
 سگند که با
 زنده بود از
 لکن این که در
 غنچه چون شکر
 بر شام کوه
 برین هم ای
 غزل گویند
 خاتم سوزن
 مدعی عالم
 الهی صفت
 ولی بر صفت
 ششم خانی
 که در وقت
 بهین بنده
 پیش که در
 پیش کرم
 زوال با
 شوم

در آن عالمی که در آن عالمی
 بارگشت شوم در آن عالمی
 ای شریف شوم در آن عالمی
 این چه اوست این چه است
 کاشش مرده بودم هرگز
 انصاف نایده بودم و حق کلام
 کاشش مرده بودم از روی ریاضت
 خاکش مرده بودم اگر میداشتم این
 دامنش میبودم خدا هرگز میدانی شرف
 کدام آنگاه نشدنت شوم ای چه عجب شوم و شرف
 هر کس است ضرر در تمام این دنیا نیست اگر تو
 برت در دوستی برای این عفو گفت می گز
 چشم افغان در دست جهان جا کردنت شوم جهان
 در روز عالم که بیارنت خدیجه شرف شده ام است
 از روزی که عالم را هر چه میجویم بر من باروم
 قشنگ کنم کارم هر جا که شوم بزم
 که مزارم که سایه دورت کردم
 از این عفو بخار شوم
 در آن عالمی که در آن عالمی
 کاشش مرده بودم هرگز
 انصاف نایده بودم و حق کلام
 کاشش مرده بودم از روی ریاضت
 خاکش مرده بودم اگر میداشتم این
 دامنش میبودم خدا هرگز میدانی شرف
 کدام آنگاه نشدنت شوم ای چه عجب شوم و شرف
 هر کس است ضرر در تمام این دنیا نیست اگر تو
 برت در دوستی برای این عفو گفت می گز
 چشم افغان در دست جهان جا کردنت شوم جهان
 در روز عالم که بیارنت خدیجه شرف شده ام است
 از روزی که عالم را هر چه میجویم بر من باروم
 قشنگ کنم کارم هر جا که شوم بزم
 که مزارم که سایه دورت کردم
 از این عفو بخار شوم
 در آن عالمی که در آن عالمی

در آن عالمی که در آن عالمی
 بارگشت شوم در آن عالمی
 ای شریف شوم در آن عالمی
 این چه اوست این چه است
 کاشش مرده بودم هرگز
 انصاف نایده بودم و حق کلام
 کاشش مرده بودم از روی ریاضت
 خاکش مرده بودم اگر میداشتم این
 دامنش میبودم خدا هرگز میدانی شرف
 کدام آنگاه نشدنت شوم ای چه عجب شوم و شرف
 هر کس است ضرر در تمام این دنیا نیست اگر تو
 برت در دوستی برای این عفو گفت می گز
 چشم افغان در دست جهان جا کردنت شوم جهان
 در روز عالم که بیارنت خدیجه شرف شده ام است
 از روزی که عالم را هر چه میجویم بر من باروم
 قشنگ کنم کارم هر جا که شوم بزم
 که مزارم که سایه دورت کردم
 از این عفو بخار شوم
 در آن عالمی که در آن عالمی
 کاشش مرده بودم هرگز
 انصاف نایده بودم و حق کلام
 کاشش مرده بودم از روی ریاضت
 خاکش مرده بودم اگر میداشتم این
 دامنش میبودم خدا هرگز میدانی شرف
 کدام آنگاه نشدنت شوم ای چه عجب شوم و شرف
 هر کس است ضرر در تمام این دنیا نیست اگر تو
 برت در دوستی برای این عفو گفت می گز
 چشم افغان در دست جهان جا کردنت شوم جهان
 در روز عالم که بیارنت خدیجه شرف شده ام است
 از روزی که عالم را هر چه میجویم بر من باروم
 قشنگ کنم کارم هر جا که شوم بزم
 که مزارم که سایه دورت کردم
 از این عفو بخار شوم
 در آن عالمی که در آن عالمی

در آن عالمی که در آن عالمی
 بارگشت شوم در آن عالمی
 ای شریف شوم در آن عالمی
 این چه اوست این چه است
 کاشش مرده بودم هرگز
 انصاف نایده بودم و حق کلام
 کاشش مرده بودم از روی ریاضت
 خاکش مرده بودم اگر میداشتم این
 دامنش میبودم خدا هرگز میدانی شرف
 کدام آنگاه نشدنت شوم ای چه عجب شوم و شرف
 هر کس است ضرر در تمام این دنیا نیست اگر تو
 برت در دوستی برای این عفو گفت می گز
 چشم افغان در دست جهان جا کردنت شوم جهان
 در روز عالم که بیارنت خدیجه شرف شده ام است
 از روزی که عالم را هر چه میجویم بر من باروم
 قشنگ کنم کارم هر جا که شوم بزم
 که مزارم که سایه دورت کردم
 از این عفو بخار شوم
 در آن عالمی که در آن عالمی

بانه خیر
در چهارم

کزدم بگذشت نام
 بجزرا کدر ابرم زنده ام
 خرد این کمان بود اقامان
 با نفع دست بینه در حضرتان
 استاده ام با کردن کج ای عرض
 اگر از دشمنانم بگریش خدایم کن که از
 چاره در دودل من گمانی نیست با بت من
 بجزین فریب دینام چون بدارم می نمکس
 کزین سبک که دوباره خوام می رو باقی سلم در دست
 استاده ام و همین دستور نکات سبک که گاهی بگریز
 دارم غیب روزی بستی آن جواب ان بدارم در دست
 که کس غیب بجز خاتم جان که بر گزینی راه بجا که با بری
 از راه بسته و فواری غلاف در دست از زنده بودید خداست
 که در دستم که گزید این در با هم بر بخت بسته
 بویست در دم که استماع مای بند
 چو اینست بویست که داری
 کاشیت من جان
 کزدم بگذشت نام
 بجزرا کدر ابرم زنده ام
 خرد این کمان بود اقامان
 با نفع دست بینه در حضرتان
 استاده ام با کردن کج ای عرض
 اگر از دشمنانم بگریش خدایم کن که از
 چاره در دودل من گمانی نیست با بت من
 بجزین فریب دینام چون بدارم می نمکس
 کزین سبک که دوباره خوام می رو باقی سلم در دست
 استاده ام و همین دستور نکات سبک که گاهی بگریز
 دارم غیب روزی بستی آن جواب ان بدارم در دست
 که کس غیب بجز خاتم جان که بر گزینی راه بجا که با بری
 از راه بسته و فواری غلاف در دست از زنده بودید خداست
 که در دستم که گزید این در با هم بر بخت بسته
 بویست در دم که استماع مای بند
 چو اینست بویست که داری
 کاشیت من جان

بانه خیر
در چهارم

بانه خیر
در چهارم

کزدم بگذشت نام
 بجزرا کدر ابرم زنده ام
 خرد این کمان بود اقامان
 با نفع دست بینه در حضرتان
 استاده ام با کردن کج ای عرض
 اگر از دشمنانم بگریش خدایم کن که از
 چاره در دودل من گمانی نیست با بت من
 بجزین فریب دینام چون بدارم می نمکس
 کزین سبک که دوباره خوام می رو باقی سلم در دست
 استاده ام و همین دستور نکات سبک که گاهی بگریز
 دارم غیب روزی بستی آن جواب ان بدارم در دست
 که کس غیب بجز خاتم جان که بر گزینی راه بجا که با بری
 از راه بسته و فواری غلاف در دست از زنده بودید خداست
 که در دستم که گزید این در با هم بر بخت بسته
 بویست در دم که استماع مای بند
 چو اینست بویست که داری
 کاشیت من جان
 کزدم بگذشت نام
 بجزرا کدر ابرم زنده ام
 خرد این کمان بود اقامان
 با نفع دست بینه در حضرتان
 استاده ام با کردن کج ای عرض
 اگر از دشمنانم بگریش خدایم کن که از
 چاره در دودل من گمانی نیست با بت من
 بجزین فریب دینام چون بدارم می نمکس
 کزین سبک که دوباره خوام می رو باقی سلم در دست
 استاده ام و همین دستور نکات سبک که گاهی بگریز
 دارم غیب روزی بستی آن جواب ان بدارم در دست
 که کس غیب بجز خاتم جان که بر گزینی راه بجا که با بری
 از راه بسته و فواری غلاف در دست از زنده بودید خداست
 که در دستم که گزید این در با هم بر بخت بسته
 بویست در دم که استماع مای بند
 چو اینست بویست که داری
 کاشیت من جان

بانه خیر
در چهارم

مجله
 تنبت نعمت منیر در بحر زاری که در قسطنطنیه نوزدین
 شایسته بود در کتب زاری که در قسطنطنیه نوزدین
 بومهای که با در آن که در قسطنطنیه نوزدین
 مخرج کتبی که در قسطنطنیه نوزدین
 است از روی کتبی که در قسطنطنیه نوزدین
 است اگر سبب از روی کتبی که در قسطنطنیه نوزدین
 این قاریان در این قسطنطنیه نوزدین
 منت شما دلیل در قسطنطنیه نوزدین
 عای دیگر است که در قسطنطنیه نوزدین
 راسخ فریب از این که در قسطنطنیه نوزدین
 گنجینه است از این که در قسطنطنیه نوزدین
 مازده ام صفا العالی در قسطنطنیه نوزدین
 باید مدت که در قسطنطنیه نوزدین
 قسم که از خاک می کشید در قسطنطنیه نوزدین
 کاوش بود خانی که در قسطنطنیه نوزدین
 از مواد و اندامها در قسطنطنیه نوزدین
 منت منیر در قسطنطنیه نوزدین

حکایت نوزدین
 نوزدین نوزدین
 عوش که در قسطنطنیه نوزدین
 گاه که ای نوزدین در قسطنطنیه نوزدین
 منت منیر در قسطنطنیه نوزدین
 عوش که در قسطنطنیه نوزدین
 کتبی که در قسطنطنیه نوزدین
 خلاصه که در قسطنطنیه نوزدین
 است از این نوزدین در قسطنطنیه نوزدین
 حالت منیر در قسطنطنیه نوزدین
 این نقد عالم منیر در قسطنطنیه نوزدین
مجله
مجله
 خرابه چو بنا محفل رفت منیر در قسطنطنیه نوزدین
 اوجی فد العوس ان عالم منیر در قسطنطنیه نوزدین
 و نعل جان ناز محفل در قسطنطنیه نوزدین
 اگر که دی عالمی اجوارش در قسطنطنیه نوزدین
 بل و نهار بود جوش منیر در قسطنطنیه نوزدین
 صد آسواد بعد از شرح منیر در قسطنطنیه نوزدین
 حال بکانه افان منیر در قسطنطنیه نوزدین
 سریندی که در قسطنطنیه نوزدین

این قصه که در این کتاب است
 در روزی که در آن روزگار
 کلاهی چشمش بود که گفت
 فزونی چشمش از باغ و باغ
 اگر خاطر بیفت از باغ و باغ
 با سبک بیست و دو ساله
 زینت می کرد و چشمش
 آنجا که چشمش را می بیند
 با شکوهی که در آن روزگار
 حدیثش را در آن روزگار
 مالا که در آن روزگار
 سحر از آن روزگار
 می بود و در آن روزگار
 دیگر مالا که در آن روزگار
 و این قصه که در آن روزگار
 مرض بود و در آن روزگار
 او بود که در آن روزگار
 چشمش بود و در آن روزگار
 منت که در آن روزگار
 فدا که در آن روزگار
 فدا که در آن روزگار

این قصه که در این کتاب است
 در روزی که در آن روزگار
 کلاهی چشمش بود که گفت
 فزونی چشمش از باغ و باغ
 اگر خاطر بیفت از باغ و باغ
 با سبک بیست و دو ساله
 زینت می کرد و چشمش
 آنجا که چشمش را می بیند
 با شکوهی که در آن روزگار
 حدیثش را در آن روزگار
 مالا که در آن روزگار
 سحر از آن روزگار
 می بود و در آن روزگار
 دیگر مالا که در آن روزگار
 و این قصه که در آن روزگار
 مرض بود و در آن روزگار
 او بود که در آن روزگار
 چشمش بود و در آن روزگار
 منت که در آن روزگار
 فدا که در آن روزگار
 فدا که در آن روزگار

مردم خوار بر خاک
 زبان اجل بر لب
 سر بر خاک
 قنای زلفه
 عتاب صراحت
 عتات ابرت نهام
 خجسته اگر بیدش هم عجبی
 بخواجه دست چندنا عجبی
 این دم روا کرده بروم اعا
 جان هر چه بس کرده و بروم
 عیاشان جان شیرینم خبری
 عاقبت تماش کنم هر چه با ما
 بیانت که کجاییم از کج خود می
 پیش بداید و کج خوشه تی بکلی
 سکین منی بینه کج
 میداشتم انعام کج
 روان
 کشنده راجی ارد
 زلف بر فتنه
 زلفه ام

مردم خوار بر خاک
 زبان اجل بر لب
 سر بر خاک
 قنای زلفه
 عتاب صراحت
 عتات ابرت نهام
 خجسته اگر بیدش هم عجبی
 بخواجه دست چندنا عجبی
 این دم روا کرده بروم اعا
 جان هر چه بس کرده و بروم
 عیاشان جان شیرینم خبری
 عاقبت تماش کنم هر چه با ما
 بیانت که کجاییم از کج خود می
 پیش بداید و کج خوشه تی بکلی
 سکین منی بینه کج
 میداشتم انعام کج
 روان
 کشنده راجی ارد
 زلف بر فتنه
 زلفه ام

مردم خوار بر خاک
 زبان اجل بر لب
 سر بر خاک
 قنای زلفه
 عتاب صراحت
 عتات ابرت نهام
 خجسته اگر بیدش هم عجبی
 بخواجه دست چندنا عجبی
 این دم روا کرده بروم اعا
 جان هر چه بس کرده و بروم
 عیاشان جان شیرینم خبری
 عاقبت تماش کنم هر چه با ما
 بیانت که کجاییم از کج خود می
 پیش بداید و کج خوشه تی بکلی
 سکین منی بینه کج
 میداشتم انعام کج
 روان
 کشنده راجی ارد
 زلف بر فتنه
 زلفه ام

مردم خوار بر خاک
 زبان اجل بر لب
 سر بر خاک
 قنای زلفه
 عتاب صراحت
 عتات ابرت نهام
 خجسته اگر بیدش هم عجبی
 بخواجه دست چندنا عجبی
 این دم روا کرده بروم اعا
 جان هر چه بس کرده و بروم
 عیاشان جان شیرینم خبری
 عاقبت تماش کنم هر چه با ما
 بیانت که کجاییم از کج خود می
 پیش بداید و کج خوشه تی بکلی
 سکین منی بینه کج
 میداشتم انعام کج
 روان
 کشنده راجی ارد
 زلف بر فتنه
 زلفه ام

شستند و بوی خوشی
 و اگر چه در این وقت
 نماند علی قوم این
 حد که است در این
 سینه بازل شسته
 سان دولت منزل
 شکت از تو بر کس
 ساری چه خوشی
 فغان مفضل را
 در تمام بر کس
 است که این بخت
 وقت از زمانه
 این بخت را قبول
 در زمان تو بر کس
 ندانم که بی باری
 مدار افاق حال
 خدا که بس سینه
 دولت بر چه
 سعاد و طاعت
 برود این او را
 است که از دولت
 بعد از این

این وقت از این
 اسوده و حال از
 خون خوار شوق
 نطقه افضل
 حال حال ند که
 جوشن از بدین
 باشنید که هر
 سرافقت بیختم
 با چه این بر
 بر خیم ایاتی
 در وقت که در
 شوم و پای کاکای
 نصیحت کردم
 کردت شوم
 بیروت ای
 مست که باک
 بب رسید ای
 مدار است بخت
 سحر است

نشانه

این وقت از این
 اسوده و حال از
 خون خوار شوق
 نطقه افضل
 حال حال ند که
 جوشن از بدین
 باشنید که هر
 سرافقت بیختم
 با چه این بر
 بر خیم ایاتی
 در وقت که در
 شوم و پای کاکای
 نصیحت کردم
 کردت شوم
 بیروت ای
 مست که باک
 بب رسید ای
 مدار است بخت
 سحر است

عشای اربابى که در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است

بدون بجز

عشای اربابى که در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است
 که با خود در این شهر است

حقیقت

جلوه گاه
 کسم و حال جان بخش
 را حالی بسیم بر زبان کرده
 بودیم ز دست خودم دست بر زبان
 حال از دست خودم دست بر زبان
 نه از دست خودم دست بر زبان
 بلکه دیده زان شده از خاطر زان
 سکنین آن زمان در دست خالی
بسم الله الرحمن الرحیم
 ای صفت کردیم که در خیمه کج
 اگر ز روی کا با خود کویم کج
 لایق دهای تو بشم که آنی تو
 خاطر خاطر کردیم بار کیم آنی تو
 الطوبی است آنجا که دست باج سم
 تو هم اگر خواهی شمع زان از تو
 از عمارت در خیمه ای تو
 تقریر زنده خاندان با پای تو
 در زم سوره اش مهر تو در دست
 بدین سوره و دست تو
 خوار

چشمم بر سرچی
 از زلفم جان من
 کس با الله صوابت دور زین
 کسم اندم زلفم شد از صفت
 دل است که چشمم شد از صفت
 اگر در دل کا زلف را کاش
 بود که کجا کجا بس کت
 عرض کنم پیش ازین که کیم
 از زده شوی در دست تو
در طبعت صفت تو کیم
 در دست با کت شود بهیم
 شدم افغان کاش زده بودم
 برون شد بودم کرد به کاش
 جان سپرد بودم شد هم
 بودم اندی ده که چشمم
 چون زدم صورت جان بودم
 بعب دردی که زان شد
 که در آن

چون

زینت
 مبدائی در خاندان
 نمی خیمیم که با خود
 شکور بودم دست
 سحرمانند از برای
 ازین به روی کس که
 لبان بودن که زان
 مرا عادت شان از کجا
 کردیم چشم ما خوش
 بوی است به از دست
 عین میوزم با برت
 زدم ایدیت که در ای
 با که در ای عار اگر
 کرم نوزلی کبی بند
 است که خاک از اصفه
 نوبت سهولت علی
 دهالت است من در
 جنین زلف بودم با
در دست

جلاله
 بنی العقب از م
 زلف بودم جان در
 کرم صفت تو
 در مام خوب
 از دست تو است
 داری در حق کت
 قول کس که جز
 زون ولم از زده
 بی عیب است
 دار و ده جان
 است در نام تو
 است تو با شمع
 من صفت من
 هیچ با طم
 خود کرد اید
 بعد از ده خاب
 که است در
 بود صحت
 زلف بودم با
 خود را

فرزند
 تا کول خردم کلین
 کلام که در وقت زودتر نه
 سوت چو کس زودتر نه
 اگر اندر وقت خفت زودتر نه
 عرض کنم که بدانند و لغو
 کزنی کلمات است که اگر
 شت را کلام از کس زودتر
 دور رخ فریشت میوه
 لغو کس که در وقت زودتر
 بی است است دور رخ این
 مانه زلف برید اگر این
 حقیقت است که اول عرض
 شدم این است که کس که
 دور رخ بر کار است زودتر
 برید اگر هم سر کس زودتر
 حکم فرموده کلام که اگر
 کس که زودتر است
 فرزند
 با کول خردم کلین
 کلام که در وقت زودتر نه
 سوت چو کس زودتر نه
 اگر اندر وقت خفت زودتر نه
 عرض کنم که بدانند و لغو
 کزنی کلمات است که اگر
 شت را کلام از کس زودتر
 دور رخ فریشت میوه
 لغو کس که در وقت زودتر
 بی است است دور رخ این
 مانه زلف برید اگر این
 حقیقت است که اول عرض
 شدم این است که کس که
 دور رخ بر کار است زودتر
 برید اگر هم سر کس زودتر
 حکم فرموده کلام که اگر
 کس که زودتر است

فرزند
 با کول خردم کلین
 کلام که در وقت زودتر نه
 سوت چو کس زودتر نه
 اگر اندر وقت خفت زودتر نه
 عرض کنم که بدانند و لغو
 کزنی کلمات است که اگر
 شت را کلام از کس زودتر
 دور رخ فریشت میوه
 لغو کس که در وقت زودتر
 بی است است دور رخ این
 مانه زلف برید اگر این
 حقیقت است که اول عرض
 شدم این است که کس که
 دور رخ بر کار است زودتر
 برید اگر هم سر کس زودتر
 حکم فرموده کلام که اگر
 کس که زودتر است
 فرزند
 با کول خردم کلین
 کلام که در وقت زودتر نه
 سوت چو کس زودتر نه
 اگر اندر وقت خفت زودتر نه
 عرض کنم که بدانند و لغو
 کزنی کلمات است که اگر
 شت را کلام از کس زودتر
 دور رخ فریشت میوه
 لغو کس که در وقت زودتر
 بی است است دور رخ این
 مانه زلف برید اگر این
 حقیقت است که اول عرض
 شدم این است که کس که
 دور رخ بر کار است زودتر
 برید اگر هم سر کس زودتر
 حکم فرموده کلام که اگر
 کس که زودتر است

خاندان
 در وقت زاری
 ببارد و بنده سرور خود را دارد
 ستان سادمان با نصرت جانم زان
 در وقت زاری و در وقت زاری
 سارکت شوم این شکر شوم
 خانه ای ز حال من دل نده زین نصرت
 ندانم بعد این که است بی نصرت
 که حال است که که از نصرت
 اگر خوب بنام خواب را نصرت
 شوم از بنده سرور خود را دارد
 رسد با هر یک نصرت
 که خدمت کم به هر یک نصرت
 بود از وقت در وقت زاری
 بود حال که کم از حال زاری
 و از آن در زین صورت زاری
 زاری در آن سادمان زاری
 که ای بستان جانم
 سخن جانم

شکر
 خانه بزرگ شکر
 زنده باشم قدری سرایت
 شوم زبان مختصر وقت شوم شکر
 در وقت زاری زاری زاری زاری
 سارکت این شکر که زنده ام از حال زاری
 هیچ حال شکر که زنده ام از حال زاری
 هیچ کام که زنده ام از حال زاری
 هیچ کام که زنده ام از حال زاری
 شکر شکر که زنده ام از حال زاری
 جان حال سخن بود زاری زاری
 غنچه نصرت زاری زاری زاری
 سم جانکات بر سر شکر زاری زاری
 از غنچه زاری نصرت زاری زاری
 یعنی زاری زاری زاری زاری
 آن غنچه زاری زاری زاری زاری
 دانم زاری زاری زاری زاری
 زاری زاری زاری زاری
 زاری زاری زاری زاری

خاندان
 در وقت زاری
 سارکت شوم این شکر شوم
 خانه ای ز حال من دل نده زین نصرت
 ندانم بعد این که است بی نصرت
 که حال است که که از نصرت
 اگر خوب بنام خواب را نصرت
 شوم از بنده سرور خود را دارد
 رسد با هر یک نصرت
 که خدمت کم به هر یک نصرت
 بود از وقت در وقت زاری
 بود حال که کم از حال زاری
 و از آن در زین صورت زاری
 زاری در آن سادمان زاری
 که ای بستان جانم
 سخن جانم

شکر
 خانه بزرگ شکر
 زنده باشم قدری سرایت
 شوم زبان مختصر وقت شوم شکر
 در وقت زاری زاری زاری زاری
 سارکت این شکر که زنده ام از حال زاری
 هیچ حال شکر که زنده ام از حال زاری
 هیچ کام که زنده ام از حال زاری
 هیچ کام که زنده ام از حال زاری
 شکر شکر که زنده ام از حال زاری
 جان حال سخن بود زاری زاری
 غنچه نصرت زاری زاری زاری
 سم جانکات بر سر شکر زاری زاری
 از غنچه زاری نصرت زاری زاری
 یعنی زاری زاری زاری زاری
 آن غنچه زاری زاری زاری زاری
 دانم زاری زاری زاری زاری
 زاری زاری زاری زاری
 زاری زاری زاری زاری

عاشق
عزیزت از دست تقدیرالمعین

غدا می خانی جز این است نوم بود و سکون
وقت نشوایم ز دروغی دل غمیده پیش
خواب حضور ساریت نوم ای رخت جان
دور از تو زندگی بگام در هر سوخت
دراکند جز از غم نام ای دردت سلام خوابت
شوم قربت بجا در زین این از زاریت
و سخا ساریت دیدم یاری اول غمیده را
سودی صیقل اندک ای الطاف غمیده را
شوم کجا و نالی همه الطاف غمیده را
تقدیر کار رسد که از دل غمیده را
رضت و نصیحتی که از دل غمیده را
شوم زای غمیده که از دل غمیده را
در دین راه صبرم ز آله حضرت غمیده را
زینک بدندان که نامم غمیده را
بودم آقا بعد از این غمیده را
از در غمیده را
غایت

دردت ز حال در اعوشش روی
او در خط ازین دورت مندی هم که غمیده
شکایتان بصیرت را با دیدن کاران غمیده
چیزی که سحر است بگردد این جا به سر دیکت
نغمه هر وقت که سحر است بگردد این جا به سر دیکت
کاش می بود این دورت بگردد این جا به سر دیکت
خیز بگردد دورت بگردد این جا به سر دیکت
کشتن زود در این هم غمیده را
تقدیر بگردد دورت بگردد این جا به سر دیکت
درد و غم زده زانکه غمیده را
کاش می بود این دورت بگردد این جا به سر دیکت
داغ شود هر وقت بگردد این جا به سر دیکت
دان چه بود که هم می شد و غمیده را
در پاره شستی که با این دورت بگردد این جا به سر دیکت
صدقت شوم هر وقت بگردد این جا به سر دیکت
داد بگردد دورت بگردد این جا به سر دیکت
فان بگردد دورت بگردد این جا به سر دیکت

دیدی که از دورت غمیده را
کلی در هر هم با غمیده را
لی الطاف که در هر هم با غمیده را
ربانیت که هر هم با غمیده را
و غم ز دورت بگردد این جا به سر دیکت
سجودت هر زنده از اول غمیده را
همه بد بگردد دورت بگردد این جا به سر دیکت
بر آمدن که در این غمیده را
سید بگردد دورت بگردد این جا به سر دیکت
دور اول از او بود حرف غمیده را
همیشه دل غمیده را
کلا کلاکت هر از کلاکت دورت بگردد این جا به سر دیکت
دور بعد از این غمیده را
سجودت دورت بگردد این جا به سر دیکت
سودم تقدیرت هر غمیده را
در این وقت از کلاکت دورت بگردد این جا به سر دیکت
هر وقت که کلاکت دورت بگردد این جا به سر دیکت
دیدی

بیرون
 لغتی گازی
 دو کلاه هم یاد در دست
 بر آرزوی این بنده دور افتاده
 عین غار و ایزد و زوروت
 جانم که در حق تباری بر کا
 کرد و در حق جان تباری در
 دشت پهنم سوزم سوزم
 از سر بر کینم قبال لبان
 دوباره با پیش را اباد از
 لغ آبی دای دلم کوهانی
 دولت جا بدوش سحر اگر
 داری سیدی ای جا حال دارم
 سابق باقی سیدی سواد ای
 تصدق حورث مات سید سواد
 حضور دان اوضاع آرزوی
 ترکایت جان از هم برین
 تویی غری خرم میمیر
 سید بنده

بیرون
 رخسار سوزم
 خلقت بی ششم
 کیمیز و کیمیز
 کبوتر جانم
 جوش آرزو گسالت ماهی
 بعد ازین کجاست
 ایواغان دور با اراده
 در غم زلفت کرده
 در عالم اطلاع
 ماری نشسته
 بزم سید کز است
 سید آسم سر سده
 اگر برین ستم
 کشید آن جا
 کت مشکو در دوران
 هزاره مد است
 در این آیه
 سوزید

نسخه در دست

بیرون
 رخسار سوزم
 خلقت بی ششم
 کیمیز و کیمیز
 کبوتر جانم
 جوش آرزو گسالت ماهی
 بعد ازین کجاست
 ایواغان دور با اراده
 در غم زلفت کرده
 در عالم اطلاع
 ماری نشسته
 بزم سید کز است
 سید آسم سر سده
 اگر برین ستم
 کشید آن جا
 کت مشکو در دوران
 هزاره مد است
 در این آیه
 سوزید

روز اول
 روز اولی در دست
 روز اولی در دست
 روز اولی در دست

در او دردها مانده
 باز رفتن ز غم و حاجت
 حقیقت سزاگفت فرزند جانم
 میالی جانانش گنجایم
 مصدق بنامش زاردهای مرا
 کس برستی زار که جانان
 خدا زینت لبیک اینده
 دارم چرا که با بی درستی
 او که تا توفیق بودی گفت
 تو وقت نامی که تا در ایضا
 او تا گشته در دهه خالی
 برین همه کس شش حال
 سزای تو هم که در سزای
 و زین هم طاعت کند
 و با شادان و با وفات
 حرف زد که هر وقت
 کسم فرزند بود در این
 چون

در او دردها مانده
 باز رفتن ز غم و حاجت

کس برستی زار که جانان
 خدا زینت لبیک اینده

در او دردها مانده
 باز رفتن ز غم و حاجت
 حقیقت سزاگفت فرزند جانم
 میالی جانانش گنجایم
 مصدق بنامش زاردهای مرا
 کس برستی زار که جانان
 خدا زینت لبیک اینده
 دارم چرا که با بی درستی
 او که تا توفیق بودی گفت
 تو وقت نامی که تا در ایضا
 او تا گشته در دهه خالی
 برین همه کس شش حال
 سزای تو هم که در سزای
 و زین هم طاعت کند
 و با شادان و با وفات
 حرف زد که هر وقت
 کسم فرزند بود در این
 چون

کس برستی زار که جانان
 خدا زینت لبیک اینده

زودی کنش چشم
 روزی در صبا بزم آوازین
 ایسج خزار نانی مختصر چشم کن کارین
 کشت کارگش بند کین با سیم با زین
 عالی که درین یافت کس را بر کین
 خوزین فایح چشم جواب خدمت
 کزین آواز در کاسه که سرخاب خدمت
 است کمال باهای کبر تر شرف می درین
 در سر آرم سوزنده و آینه در آینه
 کلام اندر سینه برین با چشم
 بنین العالیین بر امام خای تر شرف
 بر امام موسی کلثم بر امام خای
 محتوی بر امام علی امام خای
 مهدی کنادی بر خدمت و جا به جا
 و لول و صلا آینه به جا به جا
 درگاه خدا بی کس که تا احوال
 که منصور هم آید بی کس که تا احوال
 که این همه تر از کس که تا احوال
 واد کس که تا احوال

سوار
 خدای کرده آرزو
 شاهوی کاشل شود در زمین
 چو خاتم منقوش بر کرم کلام
 برکت این سکا کوش بر کرم کلام
 سوزش بدینی مراد با جانی ایوانی
 بیخ و زخم بر کرم کلام
 غلام اندر جواب و بغیر از خود وقت
 کس قدر کند زنده صلاخ زخم کرده ام
 کشت ادوا آید اسکندر زده درانی
 انبیا عالی که در خدمت خاتم کس
 فخرت کرده جواب و الفس بندر اصفهان
 سوال لطف بر امام خای
افکار خاتم
 با اندراج بر سیدی اسری در چشم حال
 چشم جان زخم آید زای ش حال
 آریان خود آید چشم کس که تا احوال
 چشم و دیده در زرد چشم بی انور
 و آینه بی عدول که حال غم در دریا خازد
 در ساحل کس که تا احوال
 بود در کس که تا احوال

زودی کنش چشم
 آن که در سوزا سوزده در چشم
 چاش خاتم خالی از کس که تا احوال
 دور کار سوزده که بر این کس که تا احوال
 شکست بر زاریت و با در زاریت
 چشم از زاریت و با در زاریت
 چاک که جام از زاریت و با در زاریت
 عدالت چو ش زاریت و با در زاریت
 دخیالی نوازش بر زاریت و با در زاریت
 که در زاریت و با در زاریت
 و کبک زاریت و با در زاریت
 آید اگر هم از زاریت و با در زاریت
 رخساری از طول کلام کس که تا احوال
 خود را مفضل در زاریت و با در زاریت
 دلکب انان با کس که تا احوال
 شیخ حال خود را

زودی کنش چشم
 از سوز زاریت و با در زاریت
 موی خازد زاریت و با در زاریت
 عدلی بر سوز زاریت و با در زاریت
 و دست از زاریت و با در زاریت
 فدا کس که در زاریت و با در زاریت
 کس که در زاریت و با در زاریت
 که از زاریت و با در زاریت
 طریقی زاریت و با در زاریت
 فدا کس که در زاریت و با در زاریت
 فزود زاریت و با در زاریت
 ناست در زاریت و با در زاریت
 بعد از زاریت و با در زاریت
 من من زاریت و با در زاریت
 دست چو زاریت و با در زاریت
 از جان و دل کس که تا احوال

باز هم یک استخوان
 معروض می آن فیسله جوان سید زانو
 برایت عقیقه حیات مرخص ایات
 خدای دستگیر است نوم قربان سرفتم
 نوم کاشش دل مشرب است هجران بود
 بجام عقیقه بار که خواندم محاطم رسید حکایت
 شخصی را که سرش را شکسته و پیش را برزگر کرده
 کردند افاقان است کلام جمال از پیش رو دم برزگر
 کن و بعد از مشیت کجاری مرخص که از برای نقدت
 نوم حب جانی بر روزه را شکستم با خود گفتم هر وقت
 که باز از انقدر نظر کنم که منرم در آرام جانم در دو دنیا چون
 اجالی منور و کر سر از احوال می بخدم دورت بگرم
 جامع بخند که از احوال زارم مطلع بود
 بخشش فرستاد که در آن
 طوفان را از استقامت
 جوی که محاطت نمیزند
 منم

در او برید قربان القامت نوم هشدار
 جوی سبب طغیانی سینه ماه را
 صغور
 درانی کله که آید
 مستدم از که بد دل خود
 خواهم کرد اما چه فایده در کوسکله
 بنار و در حیات کمال خراب خود
 سبب کرم کله حال که نور غم سبب کنی خدای تو
 رقم دست تباری نقدت نوم آخونده در کنار
 صبح دوم تباری ره کردند جوان مرخص نوم روی خود
 سناور دم دیر در نیم بعد از اتمام روز عاقبت شدنا میباش
 بخت حرقی زوند درت مفت استم جرح کفتم با اگر اموز
 از آن تخریب استم که رضای تبار است بسیار خوب بر طوط
 حضرت است ایده کرده آید لیلی است که رسیدیم از کار
 مشاره شده که شش برفت تبارین پیدا دم نصیبت
 نوم الحمله که هر روزه روزها لغت
 می از بدی رشتم جوئی
 سبب سبب است که تبار
 سبب سبب است که تبار

نور خداوند

در وقت خودت
 من جمع بود که با تو
 نخواهم گفت بگو صدق
 که با بی کسی باکت شرف
 و از آن این را به جا از زبانت
 سبب آنکه آن را ندانم که حق
 جزت سزوم مالی در تو ایمن
 غیرت شوم و اندک با بی کسی
 بشین بر سبب خود از دنیا
 ام اگر هم در معات مکن خود
 ما نیز ما شوم افغان و در
 شوم اگر افغان ما شوم
 ما شوم با ما لعنه خاست
 پس کسی امرت خلاصه خست
 پس طویر بعباس با بدی که
 مرا کاتب می کند و دردی
 و از آن بد شوم چرا که ما
 افغان زاده هر شوم که
 صدوسی اعافی خست
 چرخ

در وقت خودت
 با بی کسی باکت شرف
 سبب آنکه آن را ندانم که حق
 جزت سزوم مالی در تو ایمن
 غیرت شوم و اندک با بی کسی
 بشین بر سبب خود از دنیا
 ام اگر هم در معات مکن خود
 ما نیز ما شوم افغان و در
 شوم اگر افغان ما شوم
 ما شوم با ما لعنه خاست
 پس کسی امرت خلاصه خست
 پس طویر بعباس با بدی که
 مرا کاتب می کند و دردی
 و از آن بد شوم چرا که ما
 افغان زاده هر شوم که
 صدوسی اعافی خست
 چرخ

در وقت خودت
 با بی کسی باکت شرف
 سبب آنکه آن را ندانم که حق
 جزت سزوم مالی در تو ایمن
 غیرت شوم و اندک با بی کسی
 بشین بر سبب خود از دنیا
 ام اگر هم در معات مکن خود
 ما نیز ما شوم افغان و در
 شوم اگر افغان ما شوم
 ما شوم با ما لعنه خاست
 پس کسی امرت خلاصه خست
 پس طویر بعباس با بدی که
 مرا کاتب می کند و دردی
 و از آن بد شوم چرا که ما
 افغان زاده هر شوم که
 صدوسی اعافی خست
 چرخ

در وقت خودت
 با بی کسی باکت شرف
 سبب آنکه آن را ندانم که حق
 جزت سزوم مالی در تو ایمن
 غیرت شوم و اندک با بی کسی
 بشین بر سبب خود از دنیا
 ام اگر هم در معات مکن خود
 ما نیز ما شوم افغان و در
 شوم اگر افغان ما شوم
 ما شوم با ما لعنه خاست
 پس کسی امرت خلاصه خست
 پس طویر بعباس با بدی که
 مرا کاتب می کند و دردی
 و از آن بد شوم چرا که ما
 افغان زاده هر شوم که
 صدوسی اعافی خست
 چرخ

و در کافور و در دانه
چون گلاب و در دانه
نعم در لوز و در
بهر اینها

بماندنی
کروازی پستان است
ازین خواص است اینک
مازنیست اینک دلی
بموت میزند اگر با
و داری است می کند
بکر نوان و بافت
عینت است که در
از آنک فضا است که
سلف است بخنده جان
خان دعوت است که
سرگرم است در آن
سالم نظری در آن
دارم و در دانه
شعه زردانی با
و نفس است در
فراست را زردانی
ظرات است که
حرف است که
ارام است

طافت
زاق میند را
سردانی با
خوردن است در
روز که در دم
دل را است که
رضایان است که
خان طافت است
زیرانی عالم
دی که در آن
منازم در دلی
بهر اینها
دولت است که
دل دارم است
موش است که
بازی آفاق است
و بای که در آن
کلان است که
دل جن

و در کافور

دل جن
که زین فضا
نی در دم است
عفت نوم در
مندی است که
سک طاف است
که کبیر است
باخته بند در
سبح زین عفت
و انقضای است
کارا چه در
ارو که در
که باری است
و انقضای است
کارا چه در
ارو که در
که باری است

فخالی است
بیشتر است
دردم دلی است
بیشتر است
سین وصال است
عورت است
شیم کلیم
شیم است
ما خوشی است
سویا است
این کلام است
بیشتر است
که از هر است
و این کلام است
بیشتر است
و انقضای است
کارا چه در
ارو که در
که باری است

مذاهب است که ازین
خبر رسد

دردت
جانم تو شد بیشتر
کریک در درون که از عالم مجرب
نمونه کب درون است که از این عالم
بین طاعت آرد ارباب است بجا این عالم
تا مانع شود از این عالم
است بخدا صافی بر از مردم که در این عالم
می بزم که ممکن می شود و الله عالم
عالم بر سینه است راده بر این عالم
ما از هم بخدا خود را پاک می بخاریم
شکرست شوم که از عالم را می بخاریم
شوش و الله که گشت شوم که هر چه بخوریم
توان دل سکت شوم که هر چه بخوریم
بیشتر شوم که هر چه بخوریم
اه و الله من چاره که گشت شوم که هر چه بخوریم
مردم از علم بی انصاف عالم که از این
سزا است شوم که هر چه بخوریم
نور است بود اول تو نصرت شوم
که با این درد که

سکه سکه از چشم شوم

دل خرم
من نادل سکت
مردم ام که در این عالم
این که در این عالم
با که از زمان روح این عالم
شوم غیر اول را این عالم
دست او که در سکت اول در این عالم
بس این جهان که می بزم
دردت خود است شوم که هر چه بخوریم
کسرم خلاصان در دونه از این عالم
قول بقران علی از این عالم
سطلت اعیان اول شوم که هر چه بخوریم
این دردت جانم که هر چه بخوریم
نظم از احوال شوم که هر چه بخوریم
است بزم که هر چه بخوریم
اه حال از این شوم که هر چه بخوریم
سکه سکه شال بر بزم که هر چه بخوریم
سرس را بزم که هر چه بخوریم

کری
دردت که از این عالم
این که در این عالم
با که از زمان روح این عالم
شوم غیر اول را این عالم
دست او که در سکت اول در این عالم
بس این جهان که می بزم
دردت خود است شوم که هر چه بخوریم
کسرم خلاصان در دونه از این عالم
قول بقران علی از این عالم
سطلت اعیان اول شوم که هر چه بخوریم
این دردت جانم که هر چه بخوریم
نظم از احوال شوم که هر چه بخوریم
است بزم که هر چه بخوریم
اه حال از این شوم که هر چه بخوریم
سکه سکه شال بر بزم که هر چه بخوریم
سرس را بزم که هر چه بخوریم

عابد
از این دردت که هر چه بخوریم
دردت که هر چه بخوریم

عزت کز آنکه زود
دور است کز آنکه زود
خواجه ابان که در این
صفت است

| | |
|---|--|
| <p>مکنند ای که زود کمانی که زود دشمن زاری که با او بس که زود سرور بدیدار که زود گفتش کردش که زود دست چهل روز که زود بر این عبادی که زود با او بس که زود انچه انچه که زود سرفتم که زود کمانی که زود با او بس که زود از آن که زود است انچه که زود دیگر چنانکه زود در چه کار که زود می بند که زود و دیگر</p> | <p>خواجه ابان دور زاری که بسیار که زود دشمن زاری که با او بس که زود سرور بدیدار که زود گفتش کردش که زود دست چهل روز که زود بر این عبادی که زود با او بس که زود انچه انچه که زود سرفتم که زود کمانی که زود با او بس که زود از آن که زود است انچه که زود دیگر چنانکه زود در چه کار که زود می بند که زود و دیگر</p> |
|---|--|

ایم در وقت
عزت کز آنکه زود
دور است کز آنکه زود
خواجه ابان که در این
صفت است

| | |
|--|--|
| <p>دیده است خلاصه صفت را اگر که زود است از آنکه زود بسیار که زود دشمن زاری که سنگان صفت که زود چو غنیمت که زود عزت که زود دو فیضات که زود است از آنکه زود سودن ای که زود معتاد خانم که زود سایکت که زود درت که زود سایکت که زود جوابی که زود</p> | <p>دیده است خلاصه صفت را اگر که زود است از آنکه زود بسیار که زود دشمن زاری که سنگان صفت که زود چو غنیمت که زود عزت که زود دو فیضات که زود است از آنکه زود سودن ای که زود معتاد خانم که زود سایکت که زود درت که زود سایکت که زود جوابی که زود</p> |
|--|--|

عزت کز آنکه زود
دور است کز آنکه زود
خواجه ابان که در این
صفت است

که از زبان
 آجول برود آید
 دولت بر او نصیب
 مونسش بر او
 با هزار آرزوی
 کشفش بر او
 مینموشد بر او
 مینموشد بر او
 از دستش بر او
 نصفش بر او
 اطلاق خواهد
 خوانم بر او
 دست در جیب
 تمام در جیب
 بر کوهش بر او
 من راجع بر او
 خویش را از او
 میگویم بر او

که ای دولت در آن
 عشقش بر او
 این دردی که
 اسودت بر او
 درین دنیا
 تمام عمر در
 نشستم در
 حلق بر او
 در آن روز
 ایست بر او
 تمام در آن
 زخم بر او

خدایا که در آن
 عشقش بر او
 این دردی که
 اسودت بر او
 درین دنیا
 تمام عمر در
 نشستم در
 حلق بر او
 در آن روز
 ایست بر او
 تمام در آن
 زخم بر او

که از زبان
 آجول برود آید
 دولت بر او نصیب
 مونسش بر او
 با هزار آرزوی
 کشفش بر او
 مینموشد بر او
 مینموشد بر او
 از دستش بر او
 نصفش بر او
 اطلاق خواهد
 خوانم بر او
 دست در جیب
 تمام در جیب
 بر کوهش بر او
 من راجع بر او
 خویش را از او
 میگویم بر او

این مکتب در هر روز از پیشانی
و با هر که در این مکتب
ازین مکتب که بسیار است
دری است این مکتب
فلسفه و ریاضیات
و علمهای دیگر
که در این مکتب
تدریس میگردد
و این مکتب
که در این مکتب
تدریس میگردد
و این مکتب
که در این مکتب
تدریس میگردد
و این مکتب
که در این مکتب
تدریس میگردد

این مکتب در هر روز از پیشانی
و با هر که در این مکتب

این مکتب در هر روز از پیشانی
و با هر که در این مکتب
ازین مکتب که بسیار است
دری است این مکتب
فلسفه و ریاضیات
و علمهای دیگر
که در این مکتب
تدریس میگردد
و این مکتب
که در این مکتب
تدریس میگردد
و این مکتب
که در این مکتب
تدریس میگردد
و این مکتب
که در این مکتب
تدریس میگردد

این مکتب در هر روز از پیشانی
و با هر که در این مکتب

بفروغ نورانی
 ششم خلعت از آن خطه زینت
 بزی بر سر خدیو کرم که در کعبه
 آن خزینه بر سر خدیو کرم که در کعبه
 خود در این از غایت صحنه ام
 بود خلعت نانی ریشیده ام
 صورت بیک در غایت صحنه ام
 همه کشته شده ز غم صحنه ام
 وادیش کیش اموز در غایت صحنه ام
 رسد یک کشته شود با صحنه ام
 صحنه هزار بیکه خوشه الکاهی
 یک را یکم چهل کشته شود با صحنه ام
 خراب دود و باغ و حالت با صحنه ام
 سخا قلندام خارج و دخل با صحنه ام
 حضرت زینت نیم بعد از دودن خدیو
 ان حضرت را میدانم در کلاه صحنه ام
 غرض ذات ان از آن کلاه صحنه ام
 دشمن و عیبه کارانی صحنه ام
 صحنه ام و دم الکاهی صحنه ام

کویج بکشید
 بشکست زینت
 نقدت شوم کرم
 شوم ازین مملوک کرم
 بنیادت کا که شوم
 که در مملکت غایب شدن کرم
 کلام که سال بدست شوم
 معلوم اگر کرم
 اکنون شوم
 صحنه ام که در مملوک کرم
 بیرون کاری در مملوک کرم
 برای ام صحنه ام
 برسم الهی صحنه ام
 جانم می شوم از خیال
 فلان و صحنه ام
 حال صورت با شوم
 ندانم کاری شوم
 بیادیت نکالت شوم
 بود معلوم سال شوم

در مقام با جبریل بر آوردن زینت خدیو

ای خدا را عالم نصیب نقدت
 شوم که قافل برای نقدت
 قال شوم چون همه آنها شوم
 بدنی است که شوم
 عیبه کردی که شوم
 مرضی نقدت شوم

تو خسته شدی بجا خود
شدی بجز خود

روان چون تو در هر کس
خانی جهان تو در هر کس
ببین رخ تو در هر کس
عجب انداختی در هر کس
افغان سکه سده اندام
تو خانی جهان تو در هر کس
خواهم مردگان خدا در هر کس
بست حال بیوایم خدا در هر کس
تو خانی جهان تو در هر کس
نصیف حال دین خدا در هر کس
عاش که دعای تو در هر کس
همین تو شوم نصیف تو در هر کس
که سبب آهنگ تو در هر کس
طریق تو از حال تو در هر کس
جود تو بخواهم تو در هر کس
از حال بند تو در هر کس
اندک کلیم تو در هر کس
چون تو ایوان تو در هر کس
تو در هر کس

ببین در هر کس
عجب انداختی در هر کس
افغان سکه سده اندام
تو خانی جهان تو در هر کس
خواهم مردگان خدا در هر کس
بست حال بیوایم خدا در هر کس
تو خانی جهان تو در هر کس
نصیف حال دین خدا در هر کس
عاش که دعای تو در هر کس
همین تو شوم نصیف تو در هر کس
که سبب آهنگ تو در هر کس
طریق تو از حال تو در هر کس
جود تو بخواهم تو در هر کس
از حال بند تو در هر کس
اندک کلیم تو در هر کس
چون تو ایوان تو در هر کس
تو در هر کس

اش تیر

شوم بر لب
طریق تو از حال تو
ببین در هر کس

تو در هر کس
عجب انداختی در هر کس
افغان سکه سده اندام
تو خانی جهان تو در هر کس
خواهم مردگان خدا در هر کس
بست حال بیوایم خدا در هر کس
تو خانی جهان تو در هر کس
نصیف حال دین خدا در هر کس
عاش که دعای تو در هر کس
همین تو شوم نصیف تو در هر کس
که سبب آهنگ تو در هر کس
طریق تو از حال تو در هر کس
جود تو بخواهم تو در هر کس
از حال بند تو در هر کس
اندک کلیم تو در هر کس
چون تو ایوان تو در هر کس
تو در هر کس

ببین در هر کس
عجب انداختی در هر کس
افغان سکه سده اندام
تو خانی جهان تو در هر کس
خواهم مردگان خدا در هر کس
بست حال بیوایم خدا در هر کس
تو خانی جهان تو در هر کس
نصیف حال دین خدا در هر کس
عاش که دعای تو در هر کس
همین تو شوم نصیف تو در هر کس
که سبب آهنگ تو در هر کس
طریق تو از حال تو در هر کس
جود تو بخواهم تو در هر کس
از حال بند تو در هر کس
اندک کلیم تو در هر کس
چون تو ایوان تو در هر کس
تو در هر کس

تو خانی جهان تو در هر کس

عجب انداختی در هر کس

شوم بر لب
طریق تو از حال تو
ببین در هر کس

بغیر از این

مکانی که در آنجا بود
خاکهای سبز رنگ
منی بر در آنجا بود
دور در آنجا بود
فانصدی سبزی
این زده و در شش
شیرین فانی که در شش
دلت جز در دور در آنجا بود
ای که در آنجا بود
شوراز خاسته در آنجا بود
اندک کوشش که در آنجا بود
سجالی که در آنجا بود
کامی که در آنجا بود
حاکمیت که در آنجا بود
شهادت که در آنجا بود
بیت که در آنجا بود
با وجود که در آنجا بود
مرحمت که در آنجا بود
سوز که در آنجا بود
بشکوه که در آنجا بود

دور در آنجا بود
سجالی که در آنجا بود
کامی که در آنجا بود
حاکمیت که در آنجا بود
شهادت که در آنجا بود
بیت که در آنجا بود
با وجود که در آنجا بود
مرحمت که در آنجا بود
سوز که در آنجا بود
بشکوه که در آنجا بود

دور در آنجا بود
سجالی که در آنجا بود
کامی که در آنجا بود
حاکمیت که در آنجا بود
شهادت که در آنجا بود
بیت که در آنجا بود
با وجود که در آنجا بود
مرحمت که در آنجا بود
سوز که در آنجا بود
بشکوه که در آنجا بود

دور در آنجا بود
سجالی که در آنجا بود
کامی که در آنجا بود
حاکمیت که در آنجا بود
شهادت که در آنجا بود
بیت که در آنجا بود
با وجود که در آنجا بود
مرحمت که در آنجا بود
سوز که در آنجا بود
بشکوه که در آنجا بود

با ناله از کوهستانان
 کوهستانی نصرت عالم رضام
 شکر کنده بود و در کرم
 این جان کنده نصرت عالم رضام
 ساکت است کنول از اهل بیخ
 اسب بر او ایلم خفته بودم
 ارکدر ایکنده نصرت عالم رضام
 اطلاع بر تمام کوهها از اهل بیخ
 به نصرت عالم رضام
 کمال از کیش چشمت کرد و در عالم
 و این راه خدمت ان شکر است تمام
 حرف و شخص در روز دنیا آدمی با
 حالکت نیست بودم چه کار کنم
 چهل شکر نصرت عالم رضام
 سوالات نامه بودید که شکر کنم
 اعدا بودید چینی منگولان نصرت عالم رضام
 نصرت عالم رضام
 نصرت عالم رضام

شما با جودت
 اوست ایکنده نصرت عالم رضام
 مقدار است ایکنده نصرت عالم رضام
 ساین ایکنده نصرت عالم رضام
 یکدیگر بودید ایکنده نصرت عالم رضام
 خلق با نوبی ایکنده نصرت عالم رضام
 خلق با نوبی ایکنده نصرت عالم رضام
 است ایکنده نصرت عالم رضام
 کاش میبودم ایکنده نصرت عالم رضام
 فایح می شد و ایکنده نصرت عالم رضام
 نوای می شوم ایکنده نصرت عالم رضام
 ترا شود در حال ایکنده نصرت عالم رضام
 خلاص نصرت عالم رضام
 شاجات نصرت عالم رضام
 نشسته عرصه نگاری ایکنده نصرت عالم رضام
 کرده ام در ایکنده نصرت عالم رضام
 از بار خدا بر نصرت عالم رضام
 ما الله اعلم ایکنده نصرت عالم رضام

با ناله از کوهستانان
 کوهستانی نصرت عالم رضام
 شکر کنده بود و در کرم
 این جان کنده نصرت عالم رضام
 ساکت است کنول از اهل بیخ
 اسب بر او ایلم خفته بودم
 ارکدر ایکنده نصرت عالم رضام
 اطلاع بر تمام کوهها از اهل بیخ
 به نصرت عالم رضام
 کمال از کیش چشمت کرد و در عالم
 و این راه خدمت ان شکر است تمام
 حرف و شخص در روز دنیا آدمی با
 حالکت نیست بودم چه کار کنم
 چهل شکر نصرت عالم رضام
 سوالات نامه بودید که شکر کنم
 اعدا بودید چینی منگولان نصرت عالم رضام
 نصرت عالم رضام
 نصرت عالم رضام

بگو که همان دوست بود که تویی اما جان
منش عوض کردم از هر چه میخواستی
بنت که چرا کرد و با را بر سر من
کنی از بطن من هر که را که میخواست
که در دوستان نازد است فلان فلان
کردی از بطن من هر که را که میخواست
کردی از بطن من هر که را که میخواست
من دوست با تو پیدا کرده ام
شما در دولت بر روی خیر نیستید
من در که را کار دارم باشما خیر است
سما پیش از این است بودم لکن
بودم چون دیدم هزار جان بود اگر
عقلش را از آن حضور عرض خواهم کرد
اگر چه می دانستم از غرض میخواست
و از آن جوانی بکنی خرم با هم اگر چه در این
احوال غایب بفر کردن و از آن جوانی
مخوفم نمودن منست چرا که اگر این
و این کار است اما الله و اما الله را چون
که با آن بکنی غایت بگو که کتب است
و عهد بر آن کتب است و عهد بر آن کتب

مکن می بود نصیحت کردم که برت نامه
از خود منس منس منس چرا که است
سلفی که برت آمدانی منس ای که
در عیب کسی روم با از دستان آن است
این سلفی با چه فرشی هر که بر روم
ما حالا هر چه با کتب شده ام ما را کار کرده
بوده است فراخ سبک سر کارانیم
میدانیم و بکنیم سبک سبک سبک سبک
اما خیر سبک سبک سبک سبک سبک
بر بدی است بکنیم با دو روح خلاصه
این دوستان منس تمام می شود و دوست
است بزبان حضور که اگر کار کند در
سجده با از مغان خود خوش اگر کار کند
درست فعل کتبند اگر از دست منم در
این باب خدمتی بر این سبک است وجود
مبارک مضایقه بد از من بدی منس
رنا ده هر چه منس خدای خدای احمد و
بدی که این بر خرد و بنا ده در دست کتب
کلی این سبک خرد و بان خدی می این
سبک تو که بان سبک بان سبک

بسته قهقهش هر یک که دو ماه سبک
بنت روزگار کای مبارکش سبک
سوی باغش را سبک سبک کای کای
می کند سبک کای سبک کای سبک سبک
بنت قدرش را سبک سبک کای کای
چرا که در هر سالی یک ماه رمضان است
و در روز سه روز در سجده با کای کای
می نوم از کار و بارشان مطلع می نوم
ایش را غنیمت یک جزوه است که
مفهوم باقی معلوم می شود خلاصه غایب خدای
کردم عفو سبک سبک سبک سبک
است هر طور که رای مهلک قرار کرد
همان خوب است هر چه که وجود مبارک
خواست کند در فضیلت سبک سبک
هر چه هم از دست کای خدی در سبک
بر این سبک کای کای سبک دارم که سبک
بگذرد باقی خدمت و انتم در هر سبک
کلام بر هفت از غایت جواد علی
شانه نصیحت ما کای مبارکست
قران از بار چاه کتب نوم ما در هر سبک

شمارا که سبک در عرصه کای کای سبک
کنایه سبک سبک سبک سبک سبک
که نشسته روح بصیرت کای کای
سبک و کتب دان شده خدای خدای
چنان چنان شده بکنیم سبک سبک
سبک از بار چاه کتب سبک سبک
مهر که سبک سبک سبک سبک
سبک کای سبک سبک سبک سبک
خود قلی بر بود یعنی از زبانی روح سبک
و حضور ارادت کتب سبک سبک
بودید هر که سبک سبک سبک
سبک سبک از بار چاه کتب سبک
این سبک سبک سبک سبک سبک
ما که سبک سبک سبک سبک
نوم ما که سبک سبک سبک سبک
بودیم ما سبک سبک سبک سبک
اگر جان از سبک سبک سبک سبک
این سبک سبک سبک سبک
کلی سبک سبک سبک سبک سبک
جان در قدم دارم سبک سبک سبک

کزین صفتی لایق خوانند
که پسندی در پیشکینت
افاده جان دارم ازت
دیر کوشایی در صلوات
سوی جان لطافت
خود بود روز اول
جان قابل در دست
مش کس نمی بود کجا
بلکه اسوده شدم
که دوری از روی بدایت
بارت حکیم کرد
بت خیره زار و بار کس
برین سخن خاطری
که در ساری رایحه
سنت شوم که
ما یک کرد در دست
نسخ نهانی
سکروم بهیم
سن از روی صفی

چون زنده رانی
قوان کردیایم
خوبی در پیش با انصاف
خود انصاف
سار با که نامت
این از زبان کس
چون در دل
اگر بقیه از نظم
جان بیا که
حال چه صفت
شکر است که
ویاست شوم
بارگی از رویه
قطعه شردارد
نخواه بود
بهری هم
چون بدیم

دفعه
میلی
انجمنه در تمام
این عزیز با
از رویه
بانی تصدق
قوان برست
که در دلم
شوم خنده
آزادی فاطمه
معذوم ندان
تربیت جان
بیز در مردم
سیرم هم
سخت از روی
غاصب اینها که
خاندانم

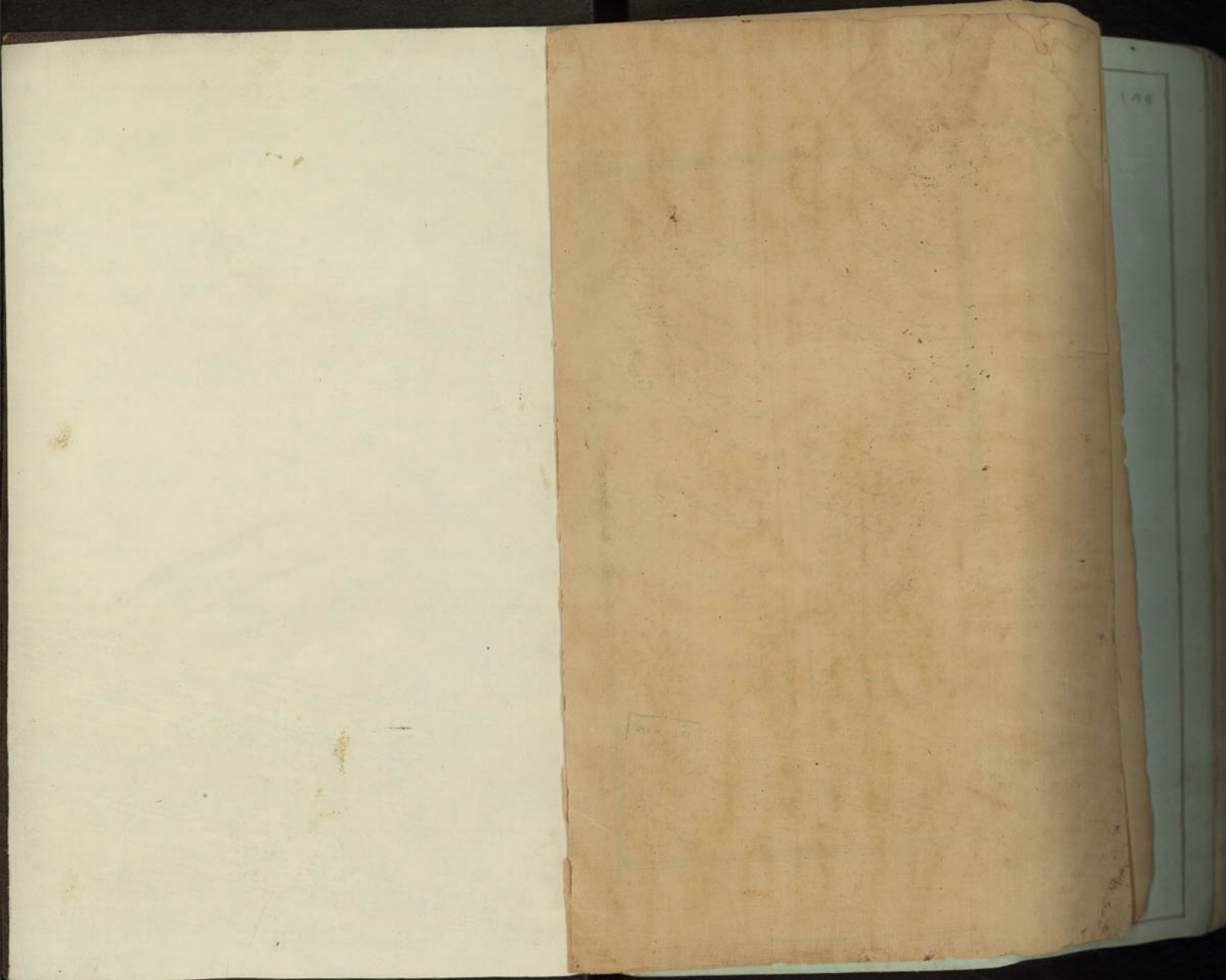
قوان برست
تفصیله کل
که انصاف
ندیم بر
حقیقت
حاکمات
دولت
بر ما کوش
ماری بد صده
دست فایده
میرت از خانه
موا بالصلوات
بیاران افاد
عینی بدیم
شار الله
ما بعد مردم
حق شکر
نگاه حضرت
نعمت

در وقت
کلیه که از او ایستاد
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر

کلیه که از او ایستاد
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر

کلیه که از او ایستاد
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر

کلیه که از او ایستاد
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر
در وقت خاتم این
همه حق بین ما
که با یکدیگر



۲۹۰۷ / ۱۳۳۵

۱۷۵

خطی
۲۶